

## ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی

### بهر روز جبّاری

نروم جزبه همان ره که توام راه نمائی  
همه توحید تو گویم که به توحید سزائی  
تو نماینده فضلی تو سزاوار ثنائی  
بری از بیم و امیدی بری از چون و چرائی  
نتوان شبه تو گفتن که تو در وهم نیائی

همه نوری و سروری همه جودی و جزائی  
مگر از آتش دوزخ بودش روی رهائی

ملکا ذکر تو گویم که تو پاکی و خدائی  
همه درگاه تو جویم همه از فضل تو پیویم  
تو حکیمی تو عظیمی، تو کریمی تو رحیمی  
بری از رنج و گدازی، بری از درد و نیازی  
نتوان وصف تو گفتن که تو در فهم نگنجی

همه عزّی و جلالی، همه علمی و یقینی  
لب و دندان سنائی همه توحید تو گوید

حالت خلوص و صفای نهفته در ابیات این شعر بی نظیر است.

اگر شما آثار یکی از شعرای معاصر در اختیارتان باشد و اطلاعاتی هم در باره انواع شعر و صنایع شعری داشته باشید می‌توانید تا حدّی به شرح و بررسی آثار آن شاعر بپردازید ولی در مورد شعرای بزرگ گذشته مخصوصاً سنائی این طور نیست، زیرا در زمان آنان رشته‌های مختلف علوم مانند امروز، جدا از هم نبودند و اغلب شعرای بزرگ به علوم زمانشان وارد بودند، طبّ و نجوم می‌دانستند، فلسفه و تاریخ خوانده بودند، و از همه مهم‌تر به قرآن و احادیث احاطه داشتند، ادیان دیگر را مطالعه کرده بودند بنابراین درک صحیح اشعار آنان مستلزم آشنائی با زمینه‌های فکری و اطلاعات زمان آن‌هاست که به سادگی میسر نیست. مثلاً در حدیقه سنائی پنجاه بیماری با ذکر علائم نام برده شده است. (مقدمه دیوان سنائی) و یا وقتی سنائی در قصیده معروفش به مطلع:

مکن در جسم و جان منزل که این دون است آن والا

قدم زین هردو بیرون نه، نه اینجا باش نه آنجا

می گوید:

درون جوهر صفرا همه کفر است و شیطانی  
گرت سودای دین باشد قدم بیرون نه از صفرا  
معنی بیت به اصطلاحات طبّ قدیم برمی گردد. به این معنا که:

صفرا (در لغت زرد رنگ) ماده‌ای است به رنگ زرد که در کبد ترشح می‌شود و در قدیم غلبه این ماده را مایه پیدایش خشم و غضب می‌پنداشتند به همین جهت صفرا در ادب فارسی به معنای خشم می‌آید و سودا به معنای معامله و همچنین ماده‌ای است در بدن که غلبه آن سبب نوعی جنون می‌شود و سودائی به معنای دیوانه است. (ای عشق منم از تو سرگشته و سودائی) و سنائی در این بیت به معنای فوق توجه داشته است.

و یا در بیت:

بمیرای دوست پیش از مرگ، اگر می زندگی خواهی

که ادريس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما  
که اشاره به داستان ادريس پيغمبر است که با ملك الموت دوستی داشت و او را گفت: "جانم را برگیر تا تلخی جان کردن مرا معلوم گردد. گفته‌اند جانش برگرفت و باز زنده شد به امر خدای تعالی مر او را به آسمان‌ها برد و بهشت بدید" (قصص الانبياء نیشابوری نقل از تازیانه‌های سلوک ۱۳۷۲ شمسی طهران) خود این داستان تعبیر حدیث "موتوا قبل ان تموتوا" (بمیرید قبل از مرگ) مرصادالعباد ص ۳۵۹ می‌باشد.

اما با وجود آسان نبودن فهم آثار سنائی، به قول مولانا:

آب دریا را اگر نتوان کشید      هم به قدر تشنگی باید چشید

یعنی اگر نتوانیم سنائی شناس و مولوی شناس متخصص بشویم لااقل می‌توانیم اطلاعات کلی و اولیه در مورد آنان داشته باشیم و صحبت امروز من در همین حدّ است اگر نه جنبه‌های مختلف سنائی هر یک می‌تواند موضوع گفتاری مستقل باشد.

## شرح احوال

ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی غزنوی شاعر و عارف بزرگ در سال ۴۶۷ هجری در غزنین "افغانستان فعلی"، متولّد و در ۵۲۹ هجری در همین شهر در گذشت. پدرش مردی محترم و از خانواده‌های اصیل بود. در دوران زندگی مسافرت‌های زیاد کرد. او اولین شاعری است که

اعتقادات عرفانی را در سطح وسیعی وارد شعر فارسی کرد و در واقع پیشگام شعرانی شد که بعد از او به این کار ادامه دادند مثل عطار و مخصوصاً مولانا که آن را به کمال رساند.

عده‌ای از اهل تحقیق (در رأسشان دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی شاعر محقق و شعرشناس معاصر) معتقدند که شعرای موقّ کسانى هستند که بتوانند ساختار موجود شعری را عوض کنند و یا حال و هوای تازه‌ای را وارد ساختار موجود شعر فارسی بنمایند. از دسته اول نیما را نام می‌برند که ساختار موجود را تغییر داد و از دسته دوم سنائی و ملک الشعرای بهار را، زیرا سنائی حال و هوای عرفان را وارد ساختار موجود شعر فارسی کرد و ملک الشعرای بهار که اندیشه ملی گرائی و فکر دموکراسی را وارد قالب سنتی شعر فارسی یعنی قصیده کرد اگر این نکته نبود قصائد سنائی از لحاظ ترکیب ظاهری تقلیدی از منوچهری بود ولی ورود اندیشه‌های عرفانی ارزش ویژه‌ای به آثارش بخشیده است.

در این جا نکته‌ای را می‌خواهم عرض کنم هر چند که ارتباط مستقیم با بحث سنائی ندارد و آن این است که اگر ملک الشعرای بهار به علت وارد کردن اندیشه ملی گرائی و فکر دموکراسی در شعر سنتی فارسی جایگاه خاصی در شعر فارسی دارد چرا نعیم اصفهانی (سده‌ی) که سال‌ها قبل از او بوده و اندیشه و تفکر جهانی و وحدت نوع بشر را که نسبت به ملی گرائی اندیشه نوتری است وارد شعر سنتی فارسی کرد نباید لااقل به اندازه ملک الشعرای بهار از این دید خاص مورد توجه قرار گیرد. یعنی اگر معتقد باشیم که:

"سنائی در عصر خویش همان کاری را کرده که بهار در عصر ما کرده است یعنی حال و هوای تازه‌ای را وارد یک ساختار سنتی کرده است" چرا به دلیلی که عرض کردم نعیم نباید جانی میان این دو داشته باشد.

قسمت زیادی از اشعار سنائی را مدح تشکیل می‌دهد و قسمتی در بیان مسائل عرفانی و پند و اندرز و به قول خودش "زهد و مثل" است قسمت اعظم محققان این تغییر فکری و تفاوت مفاهیم در شعر او را نتیجه دگرگونی در حالات او در یکی از دوره‌های زندگی او می‌دانند و بنابراین زندگی او را به دو دوره تقسیم می‌کنند و برای توجیه این تغییر حالت داستان‌هایی نیز آورده‌اند که یکی از آن‌ها شرح ملاقات او با شخص عارفی است به نام "دیوانه لای خوار" که می‌گویند سخنان او در سنائی ایجاد دگرگونی فکری نمود (ص ۶۰ دیوان) و یا در مجالس العشاق (کتابی است که در اوائل قرن ۱۰ نوشته شده و داستان‌های افسانه‌ای در مورد عرفا دارد) آمده که عاشق

پسری قصّاب شد و از دنیا روی گرداند و به خودش نمی‌رسید به طوری که کفشش آن قدر وصله خورده بود که ۵ من شده بود (مقدمه دیوان). این نوع داستان‌های ساختگی در ادبیات ما سابقه فراوان دارد که برای توجیه تضاد فکری در آثار شاعری می‌سازند ولی عده‌ای از محققین معتقد هستند که میان دو سطح شاعری او در فاصله دو ساحت وجودی او هیچ مرز زمانی وجود نداشته و او تا پایان عمر میان این دو عالم در نوسان بوده است. (تازیانه‌های سلوک ص ۱۶)

گویا این نظریه اول بار توسط احمد آتش محقق ترک ابراز شده است. (تازیانه‌های سلوک ص ۶۰)

قبول این نظر از پذیرش آن داستان‌های افسانه‌ای معقول‌تر به نظر می‌رسد چون تضاد در بیان مطالب بسته به این که شاعر در چه حال و هوایی باشد در آثار هر شاعری دیده می‌شود. نمونه بارز آن سعدی است که هم "بنی آدم اعضای یک پیکرند" دارد و هم

سپاس دارخدای لطیف و دانا را      که لطف کرد به هم برگماشت اعدا را  
همیشه باد خصومت جهود و ترسا را      که مرگ هر دو طرف تهیت بود ما را

سنائی از شعرائی است که آثارش خیلی زود شهرت یافت از این لحاظ شاید فقط سعدی با او قابل مقایسه باشد. تعداد زیادی از عرفا و شعرا نزدیک به زمان او به آثارش اشاره و استشهاد کرده‌اند که نمونه‌هایی ذکر می‌گردد.

- احمد غزالی از بزرگان صوفیه در نامه ای به نام "تازیانه های سلوک" خطاب به عین القضاة همدانی به اشعار او استشهاد میکند. (مقدمه دیوان ص ۵۵)

- صاعد هروی معروف به عارف زرگر از شعرای هم عصرش در مدح او در قصیده‌ای می‌گوید (مقدمه ص ۵۵)

شعرتو روحانیان گربشنوند از روی صدق      بانک برخیزد از ایشان کی سنائی مرحبا  
عیسی عصری که از انفاس روحانیت هست      مردگان آز و معلولان غفلت را شفا  
- خاقانی که خود شاعر بزرگی بود و در قرن ۶ می‌زیست افتخار می‌کند که خود را بدل سنائی بداند. (سخن و سخنوار ص ۳۲۴)

بدل من آمدم اندر جهان سنائی را      بدین دلیل پدر نام من بدیل نهاد

و نیز در دیوان خاقانی آمده است:

چون زمان عهد سنائی در نوشت  
آسمان چون من سخن گستر بزاد  
- ابوالفضل میبیدی صاحب کشف الاسرار می نویسد: زندگی زندگی دل است و مردگی مردگی  
نفس تا در خود نمیری به حقّ زنده نگردی، بمیرای دوست اگر می زندگی خواهی.  
نیکوگفت آن جوان مرد که:

نکند عشق نفس زنده قبول      نکند باز موش مرده شکار  
و اما هیچ شاعری به اندازه مولانا او را مورد ستایش قرار نداده است و مکرر در آثارش به  
اشعار سنائی استشهد کرده است. بیت زیر در ستایش سنائی از او معروف است.  
عطار روح بود و سنائی دو چشم او      ما از پی سنائی و عطار آمدیم (دیوان ص ۵۸)  
در دفتر سوم در شرح مطلبی گوید:

ترک جوشی کرده ام من نیم خام      از حکیم غزنوی بشنو تمام  
در الهی نامه گوید شرح این      آن حکیم غیب و فخر العالمین

و در جایی دیگر

بشنو این پند از حکیم برده ای      سر همان جا نه که باده خورده ای  
(برده به ضم ب بر وزن مرده به معنای عاشق آمده است) که اشاره به مصرعی در حدیقه است.  
سر همان جا بنه که خوردی می.  
در مثنوی مولانا مواردی دیده می شود که ابیاتی از سنائی مورد تفسیر قرار گرفته است از جمله  
در دفتر اول قول حکیم سنائی با بیت:

بشنو این پند از حکیم غزنوی      تا بیابی در تن کهنه نوی

آمده است. و در دفتر سوم می گوید:

خوش بیان کرد آن حکیم غزنوی      بهر محجوبان مثال معنوی  
کز شعاع آفتاب پر ز نور      غیر گرمی می نیابد چشم کور

که اشاره به یکی از ابیات قصیده ای از سنائی است.

عجب نبود گراز قرآن نصیبی نیست جز نقشی      که از خورشید جز گرمی نیابد چشم نابینا

خیلی از تمثیل‌ها و داستان‌های مثنوی مأخوذ از آثار سنائی است مثل داستان پیل در تاریکی.  
(سلوک ص ۴۴ - قصص و تمثیلات مثنوی فروزانفر)

## آثار سنائی

آثاری که طبق آخرین تحقیقات آن‌ها را از سنائی می‌دانند عبارتند از:

- ۱- دیوان اشعار شامل انواع شعر ۳۱۰ قصیده، ۴۰۵ غزل، ۱۷۹ قطعه، جمعاً ۱۴۰۰۰ بیت
- ۲- حدیقه‌الحقیقه که به الهی نامه یا فخری نامه نیز معروف است. مثنوی است بر وزن "فاعلاتن مفاعلن فعلمن" وزن هفت پیکر نظامی (ای پسر هان وهان ترا گفتم که تو بیدار شو که من خفتم). این مثنوی متضمن مسائل و مطالب عرفانی است و بسیار معروف است و در نسخه‌های مختلف تعداد ابیات آن بین ۵۰۰۰ تا ۱۲۰۰۰ بیت است، شامل ۱۰ باب در مواضع مختلف است. باب اول در تقدیس حق، باب دوم در نعت نبی، سوم در صفت عقل، چهارم در فضیلت علم، پنجم در غفلت، ششم در صفت افلاک، هفتم در حکمت و امثال، هشتم در عشق، نهم در احوال خود، دهم در مدح بهرام شاه غزنوی. این کتاب به اعتقاد فروزانفر از لحاظ معانی و الفاظ هم‌تا ندارد.
- ۳- کارنامه بلخ منظومه‌ای است حدود ۵۰۰ بیت که هنگام اقامت سنائی در بلخ سروده شده و به گوشه‌ای از زندگی سنائی و پدرش و بعضی از معاصرانش اشاره دارد.
- ۴- تحریمه‌القلم منظومه کوتاهی است حدود ۱۰۰ بیت که خطاب به قلم سروده شده و سپس وارد مسائل عرفانی می‌شود.
- ۵- مکاتیب سنائی که نظیر احمد از محققان هند آن را گرد آوری و نقد و بررسی کرده است.
- ۶- مثنوی "سیرالعباد الی المعاد" منظومه‌ای است رمزی و عرفانی در حدود ۸۰۰ بیت بر وزن حدیقه که بیش از همه آثارش سبب شهرت جهانی سنائی شده است زیرا خیلی از محققین غربی از جمله نیکلسن آن را با کمدی الهی دانته مقایسه کرده‌اند. دانته الیگیری بزرگترین و مشهورترین شاعر ایتالیائی است (تولد ۱۲۶۵ فلورانس، درگذشت ۱۳۲۱ میلادی). نیکلسن ایران شناس انگلیسی، سنائی را پیشرو دانته نامیده و به شباهت قسمت‌هایی از این دو اثر اشاره کرده است. شاعران این دو اثر با توجه به دانش و مفاهیم زمان خود داستان یک سفر روحانی را بیان می‌دارند که انسان را به مراتب اعلای عرفان رهنمون می‌گردد.

آن چه نام بردم از آثار مسلم سنائی است. آثار دیگری نیز منسوب به او وجود دارد که از ذکر آنها خودداری می‌کنم، از جمله آنها مثنوی طریقه‌التحقیق هست که آن را تا چند سال پیش از سنائی می‌دانستند که با توجه به تحقیقات یکی از اساتید دانشگاه سوئد حال از او نمی‌دانند.

### ذکر سنائی در آثار بهائی

شاید بعد از مولانا شاعری که بیش از همه در آثار بهائی از اشعارش شاهد آورده شده، سنائی باشد. مخصوصاً در آثار عرفانی که به عنوان مثال چند نمونه ذکر می‌گردد. دوستان علاقمند برای اطلاعات بیشتر می‌توانند به مجلدات کتاب مآخذ اشعار در آثار بهائی تألیف دکتر وحید رافتی از انتشارات مؤسسه معارف بهائی - کانادا مراجعه فرمایند.

حضرت بهاءالله در کتاب "هفت وادی" وقتی از شرائط سالک در وادی طلب سخن می‌رود می‌فرماید:

«عاشق را از هیچ چیز پروا نیست و از ضرری ضرر نه از نار سردش بینی و از دریا خشکش یابی».

و بعد بیت زیر را از سنائی می‌آورند:

نشان عاشق آن باشد که سردش بینی از دوزخ      نشان عارف آن باشد که خشکش بینی از دریا  
و بعد در همان وادی طلب وقتی می‌فرمایند:

«عشق هستی قبول نکند و زندگی نخواهد حیات در ملمات بیند و عزت از ذلت جوید. بسیار هوش باید تا لایق جوش عشق شود و بسیار سر باید تا لایق کمند دوست گردد. مبارک گردنی که در کمندش افتد و فرخنده سری که در راه محبتش به خاک افتد».

و بعد بیت زیر را از قصیده ۱۴۵ بیتی سنائی می‌آورند:

نکند عشق نفس زنده قبول      نکند باز موش مرده شکار

و در وادی حیرت آنجا که می‌فرمایند:

«بعضی تمسک به عقل جسته و آن چه به عقل نیاید انکار نمایند و حال آن که هرگز عقول ضعیفه همین مراتب مذکوره را ادراک نکند مگر عقل کلی ربّانی».

و بعد بیت زیر را از یکی از قصائد سنائی به مطلع:

ای خداوندان مال الاعتبار الاعتبار      ای خدا خوانان قال الاعتذار الاعتذار

می‌آورند که:

عقل جزئی کی تواند گشت بر قرآن محیط      عنکبوتی کی تواند کرد سیمرغی شکار  
 در کتاب چهار وادی نیز همین بیت را همراه بیت دیگری از همین قصیده می آورند:  
 عقل اگر خواهی که ناگه در عقیلت نفکند      گوش گیرش در دبیرستان الرحمن در آر  
 ابیات و مصارع دیگری نیز از این قصیده در بیش از ۱۵ جا در آثار بهائی آمده است.  
 از جمله:

باش تا کلّ بینی آنها را که امروزند جزء      باش تا گل بینی آنها را که امروزند خار

\*\*\*

پند گیرید ای سیاهیتان گرفته جای پند      عذر آرید ای سپیدتان دمیده بر عذار  
 پیش کر بریط سرا و پیش کور آئینه دار

بیت:

گر در عطا بخشی آنک صدفش دلها      ورتیر بلا باری اینک هدفش جانها  
 در ۱۷ مورد در آثار بهائی آمده است.

### نمونه‌های اشعار

اشعار سنائی از لحاظ بیان مسائل عرفانی و زهد و مثل در تاریخ شعر فارسی بی نظیر است و اگر قالب خیلی از اشعارش مخصوصاً قصائد استقبال از شعرای قبل از او، مخصوصاً منوچهری است ولی مفاهیمی بدیع و عرفانی دارد که خیلی از آنها در آثار عرفا سابقه داشته ولی در شعر بی سابقه بوده است. از لحاظ اجتماعی و سیاسی و انتقادات تند و بی باکانه، اشعار و مخصوصاً قصائدش گوئی برای تمام قرن‌ها سروده شده است.

علاوه بر آن به طوری که خواهیم دید از لحاظ صنایع شعری و جنبه‌های هنری نیز در شعر پیشگام بوده است.

ذکر نمونه‌هایی از اشعار او را از قصیده آغاز می‌کنیم که به گفته شفیع کدکنی "مرکز اصلی خلاقیّت اوست".

به طور کلی قصیده در شعر فارسی زیاد نیست ولی اگر آشنائی کافی وجود داشته باشد از یک قصیده خوب مثل یک غزل خوب می‌توان لذّت برد و قصائد سنائی از زیباترین قصائد زبان فارسی



است و اوست که میدان قصیده را وسعت بخشید و از مدح و وصف طبیعت به نقد اجتماعی و اخلاقی کشاند. حال چند نمونه از قصائدش به عرض می‌رسد.

قصیده‌ای که ابیاتی از آن را می‌خوانم از قصائد معروف سنائی است که خیلی از ابیاتش ضرب‌المثل شده است.

مکن در جسم و جان منزل که این دونست و آن والا  
قدم زین هر دو بیرون نه، نه این جا باش نه آن جا  
به هرچ از راه بازافتی چه کفر آن حرف و چه ایمان  
به هرچ از دوست وامانی چه زشت آن نقش و چه زیبا  
گواه رهرو آن باشد که سردش یابی از دوزخ  
نشان عاشق آن باشد که خشکش بینی از دریا  
سخن کز روی دین گوئی چه عبرانی چه سریانی  
مکان کز بحر حقّ جوئی چه جابلقا چه جابلسا  
درون جوهر صفرا همه کفر است و شیطانی  
گرت سودای دین باشد قدم بیرون نه از صفرا  
چه مانی بهر مرداری چو زاغان اندرین پستی  
قفس بشکن چو طاووسان یکی بر پر، برین بالا  
عجب نبودگر از قرآن نصیبت نیست جز نقشی  
که از خورشید جز گرمی نیابد چشم نابینا  
بمیرای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی  
که ادريس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما  
به تیغ عشق شو کشته که تا عمر ابد یابی  
که از شمشیر بویحیی نشان ندهد کسی احیا  
گرت سودای آن باشد کزین صفرا برون آئی  
زهی سودا که خواهی یافت فردا از چنین سودا  
گر امروز آتش شهوت بکشتی بی گمان رستی  
وگر نه، تف آن آتش ترا هیزم کند فردا

چو علم آموختی از حرص آنگه ترس کاندر شب  
چو دزدی با چراغ آید گزیده‌تر برد کالا  
مگر دانم در این عالم ز بیش آزی و کم عقلی  
"چو رای عاشقان گردان چو طبع بیدلان شیدا"  
به حرص ار شربتی خوردم مگیر از من که بد کردم  
بیابان بود و تابستان و آب سرد و استسقاء

قصیده‌ای که شنیدید استقبالی است از قصیده فرخی سیستانی به مطلع:  
برآمد قیرگون ابری ز روی نیلگون دریا      چو رای عاشقان گردان چو طبع بیدلان شیدا  
در طول تاریخ عده‌ای از این شعر استقبال کردند معزی گفته:  
برآمد ساجگون ابری ز روی ساجگون دریا      بخار مرکز خاکی نقاب قبه خضرا  
وقآنی بعد از ۸۰۰ سال گفت:  
بگردون تیره ابری بامدادان بر شد از دریا      جواهر خیز و گوهر ریز و گوهر بیز و گوهر زا

همه داستان ابر را تکرار کردند ولی سنائی فرم آن را تازه کرد و حال و هوای زهد و عرفان به آن داد.

قصیده بعدی قصیده‌ای است در ۱۰۶ بیت که از شاهکارهای سنائی است. این قصیده مشحون از پند و اندرز و آموزش‌های اخلاقی است و روحیه ظلم ستیزی در آن بسیار قوی است، ظالم را هشدار می‌دهد و مظلوم را امیدوار می‌سازد و گوئی قصیده تمام دوران‌هاست.

ای خداوندان مال الاعتبار الاعتبار  
ای خدا خوانان قال الاعتبار الاعتبار  
پیش از آن کاین جان عذر آور فرو میرد ز نطق  
پیش از آن کاین چشم عبرت بین فرو ماند ز کار  
پند گیرید ای سیاهیتان گرفته جای پند  
عذر آرید ای سپیدیتان دمیده بر عذار

تا کی از دارالغروری ساختن دارالسرور  
تا کی از دارالفراری ساختن دارالقرار  
از جهان نفس بگریزید تا در کوی عقل  
دل نگیرد مر شما را زین خران بی فسار؟

و بعد به دلداری مظلوم می پردازد:

اندر این زندان بر این دندان زنان سگ صفت  
روزکی چند ای ستم کش صبر کن دندان فشار  
تا ببینی روی آن مردم کشان چون زعفران  
تا ببینی رنگ آن محنت کشان چون گل انار  
گرچه آدم صورتان سگ صفت مستولی اند  
هم کنون باشد کزین میدان دل عیاروار  
گلبنی کاکنون ترا هیزم نمود از جور دی  
باش تا در جلوش آرد دست انصاف بهار  
جوهر آدم برون تازد برآرد ناگهان  
زین سگان آدمی کیمخت خرم مردم دمار  
باش تا کل بینی آنها را که امروزند جزء  
باش تا گل یابی آنها را که امروزند خار  
گرد دین بهر صلاح تن به بی دینی متن  
تخم دنیا در فضای دین به مکاری مکار  
علم دین دردست مشتی جاه جوی و مال دوست  
چون بدست مست و دیوانه است دره ذوالفقار  
خاطر کثر را چه شعر من چه شعر ابلهی  
کور عین را چه نسناس و چه نقش قندهار  
نکته و نظم سنائی نزد نادان دان چنانک  
پیش کر بریط سرای و نزد کور آئینه دار

قصیده زیر نیز از آثار درخشان سنائی است:

برگ بی برگی نداری لاف درویشی مزین  
رخ چو عیاران میارا جان چو نامردان مکن  
یا برو همچون زنان رنگی و بوئی پیش گیر  
یا چو مردان اندر آی و گوی در میدان فکن  
هرچه بینی جز هوی آن دین بود برجان نشان  
هرچه یابی جز خدا آن بت بود درهم شکن  
سر بر آر از گلشن تحقیق تا در کوی دین  
کشتگان زنده بینی انجمن در انجمن  
درد دین خود بلعجب دردی است کاندروی چوشمع  
چون شوی بیمار بهتر گردی از گردن زدن  
هرخسی از رنگ گفتاری بدین ره کی رسد  
درد باید مرد سوز و مرد باید گام زن  
سالها باید که تا یک سنگ اصلی زآفتاب  
لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن  
بار نامه ما و من در عالم حسّ است و بس  
چون از این عالم برون رفتی نه ما بینی نه من  
با دو قبله در ره توحید نتوان رفت راست  
یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن  
سوی آن حضرت نپوید هیچ دل با آرزو  
با چنین گلرخ نخسبد هیچکس با پیرهن  
مژه در چشم سنائی چون سنائی باد تیز  
گر سنائی زندگی خواهد زمانی بی سنن  
با سخنهای سنائی خاصه در زهد و مثل  
فخر دارد خاک بلخ امروز بر بحر عدن

در بعضی نسخه‌ها علاوه بر بیت سال‌ها ایات دیگری با شروع روزها، هفته‌ها و ماه‌ها نیز آمده است که عده‌ای آن را از سنائی نمی‌دانند ولی من از لحاظ جالب بودن مفهوم آن را برایتان می‌خوانم. این شعر در مقدمه دیوان فرّخی یزدی به نام شیخ آذری طوسی ثبت شده است.

روزها باید که تا گردون گردان یک شبی  
عاشقی را وصل بخشد یا غریبی را وطن  
هفته‌ها باید که تا یک مشت پشم از پشت میش  
زاهدی را خرقه گردد یا حماری را رسن  
ماه‌ها باید که تا یک پنبه دانه زآب و گل  
شاهدی را حله گردد یا شهیدی را کفن  
سال‌ها باید که تا یک کودکی از روی طبع  
عالمی دانا شود یا شاعری شیرین سخن  
عمرها باید که تا یک سنگ اصلی زآفتاب  
لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن  
قرن‌ها باید که تا از لطف حق پیدا شود  
با یزیدی در خراسان یا اویسی در قرن

قصیده زیر نیز گوئی برای این دوران سروده شده است. شبگیر پولادین شاعر معاصر افغانی از آن به زیبایی استقبال کرده است.

این چه قرن است این که در خوابند بیداران همه  
وین چه دور است این که چون مستند هشیاران همه  
طوق منت بینم اندر حلق حق گویان حق  
خواب غفلت بینم اندر چشم بیداران همه  
در لباس مصلحت رفتند زراقان دهر  
بر بساط صائبی خفتند طراران همه

آخرین قصیده‌ای که مطرح می‌کنم قصیده‌ای است به مطلع:

دلا تا کی در این زندان فریب این و آن بینی  
یکی زین چاه ظلمانی برون شو تا جهان بینی  
که حدود ۵۵ بیت است که فقط چند بیت از آن را می‌خوانم:

بدین زور و زردنیا چوبی عقلان مشو غره  
که این آن نوبهاری نیست کش بی مهرگان بینی  
اگر عرشی به فرش آئی وگر ماهی به چاه افتی  
وگر بحری تهی گردی وگر باغی خزان بینی  
گاهی اعضا را حمال موران زمین یابی  
گاهی اجزات را ائقال دوران زمان بینی  
چه باید نازش و نالش بر اقبالی و ادباری  
که تا برهم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی  
سرآلب ارسلان دیدی زرفعت رفته برگردون  
برو تا هم کنون درگل تن الب ارسلان بینی

که بیت اخیر بسیار معروف است.

## غزلیات

قصاید سنائی همان طوری که دیدیم بیشتر زهد و مثل است و حال و هوای عرفان نیز در خیلی از آنها دیده می‌شود ولی جنبه‌های عرفانی و به اصطلاح اشعار قلندرانه او را بیشتر باید در غزلیات او جستجو کرد و این غزلیات از لحاظ صورت و معنی خیلی مورد استقبال شعرای بعد از او مخصوصاً عطار و مولانا قرار گرفت.

چند نمونه از غزلیات او را به عرض می‌رسانم. غزل زیر از غزلیات معروف اوست که شفیع کدکنی در مورد آن می‌گوید: «این گونه غزل‌ها مادر تمام غزلیات دیوان شمس و بسیاری از غزل‌های بلند و پرشکوه شعر فارسی است که با سنائی آغاز می‌شود» و آدم وقتی دیوان شمس را مطالعه می‌کند به وضوح تأثیر غزلیات سنائی را می‌بیند.

من که باشم که به تن رخت وفای تو کشم  
"ملک الموت جفای" تو ز من جان نبرد  
دیده حمال کنم بار جفای تو کشم  
چون به دل "بارسرافیل جفای تو" کشم  
چون به جان غاشیه حکم و رضای تو کشم  
چه کند عرش که او غاشیه من نکشد

نکشم ور بکشم طعنه برای تو کشم  
 ورکشم سرمه ز خاک کف پای تو کشم  
 شاخ عَزرویدم از دل که بلای تو کشم  
 هر دورا گوش گرفته به سرای تو کشم  
 کی توانم که خطی گرد ثنای تو کشم  
 نچشم ور بچشم باده زدست تو چشم  
 گر خورم باده زجوی کف دست تو خورم  
 بوی جان آیدم از دل چو حدیث تو کنم  
 به خدای ار توبه دین و خردم رای کنی  
 من خود از سنت عشق تو سنائی شده‌ام

خیلی از غزلیات سنائی حال غزل‌های دیوان شمس را دارد. به عنوان مثال:

ای یار مقام‌ردل پیش آی و دمی کم زن  
 در چار سوی عنصر صد قافله غم هست  
 یک نعره ز چالاکی بر غافله غم زن  
 پیران موافق را شربت ده پریر ده  
 زخمی که زنی بر ما مردانه و محکم زن  
 پیران منافق را ضریب زن و محکم زن

نمونه دیگر:

در ده پسرا می مروق را  
 یاران موافق موفق را  
 زان می که چو آه عاشقان از ترف  
 انگشت کند بر آب زورق را  
 زان می که کند زشعله پر آتش  
 این گنبد خانه معلق را

نمونه دیگر:

روزی بت من مست به بازار برآمد  
 صد دل شده را از غم او روز فرو شد  
 آه از دل عشاق بیک بار برآمد  
 صد شیفته را از رخ او کار برآمد

و باز:

زهی چابک زهی شیرین بنا می زد بنا می زد  
 زهی خسرو زهی شیرین بنا می زد بنا می زد  
 میان مجلس عشرت ز کم گوئی و خوش خوئی  
 زهی سوسن زهی نسیرین بنا می زد بنا می زد

تعدادی از ابیات غزل زیر با غزلی در دیوان شمس آمیخته است.

تا نقش خیال دوست با ماست      ما را همه عمر خود تماشا است  
آن جا که جمال دوستان است      والله که میان خانه صحراست

غزل دیگر به مطلع:

معشوقه به سامان شد تا باد چنین باد      کفرش همه ایمان شد تا باد چنین باد  
توسط مولانا با همین مطلع استقبال شد با این تفاوت که ردیف "چنین باد" به "چنین بادا" تبدیل شد.

### مثنوی

چند نمونه از مثنوی‌های او به نقل از حدیقه ذکر می‌گردد.

ابلهی دید اشتری به چرا      گفت نقشت همه کج است چرا  
گفت اشترکه اندر این پیکار      عیب نقاش می‌کنی هشدار  
در کجی ام مکن به عیب نگاه      تو ز من راه راست رفتن خواه

-----

عاشقی را یکی فسرده بدید      که همی مرد و خوش همی خندید  
گفت کاخر به وقت جان دادن      چیست این خنده و خوش استادان  
گفت خویان چو پرده برگیرند      عاشقان پیششان چنین میرند

نور خود ز آفتاب نبریدست      عیب در آینه است و در دیدست  
هر که اندر حجاب جاوید است      مثل او چو بوم و خورشید است  
گرز خورشید بوم بی نیروست      از پی ضعف خود نه از پی اوست  
نور خورشید در جهان فاشست      آفت از ضعف چشم خفاشست

### جنبه‌های هنری در شعر سنائی

فهم آثار سنائی مخصوصاً قصائدش که مهم‌ترین عرصه هنر شاعری اوست به نظر مشکل است و در نگاه اول به خواننده این احساس را می‌دهد که اشعارش فاقد لطافت هنری است در حالی که



به هیچ وجه این طور نیست و حتی در خیلی موارد از این لحاظ یعنی از نظر صنایع شعری و هنرهای مربوط به آن، سنائی پیشگام بوده است به عنوان مثال آوردن تصویرهای تناقض گونه و یا اسلوب بیان نقیضی که توسط دکتر شفیع کدکنی تصاویر پارادوکسی نامیده شده با سنائی آغاز شد یعنی تصاویری که دو طرف ترکیب آن یکدیگر را به لحاظ مفهوم نقض می کنند مانند سلطنت فقر، یا برگ بی برگ (توانائی هیچ چیز نداشتن)، مردگان زنده. در قصیده معروفش که قبلاً از آن یاد کردم می گوید:

برگ بی برگی نداری لاف درویشی مزن

و بعد شما می بینید که مولانا همین تصویر را در شعرش آورده است:

برگ بی برگی ترا چون برگ شد      جان باقی یافتی و مرگ شد

چون ترا غم شادی افزودن گرفت      روضه جانت گل وسوسن گرفت

و یا به بیت زیر در دفتر اول توجه فرمائید:

مرگ بی مرگی بود ما را حلال      برگ بی برگی بود ما را نوال

و حافظ گوید: وز خدا شادی این غم به دعاخواسته ام.

این نوع تصاویر را عارفان ایرانی ابداع کردند و سنائی آنها را وارد شعر کرد مثل نوشته با یزید بسطامی: روشن تر از خاموشی چراغی ندیدم.

و یا به این بیت زیبای سنائی توجه فرمائید:

خنده گریند همه لاف زنان بر در تو      گریه خندند همه سوختگان در بر تو

تاثیر این نوع تصاویر را در آثار شعرای معاصر نیز می توان دید. مثلاً دکتر مهدی حمیدی می گوید:

نه خنده کرد و نه گریید بل به خنده گریست      به روز آخر هر سال چون دلم نگریست

و یا هوشنگ ابتهاج سایه در غزلی می گوید:

جان دل و دیده منم گریه خندیده منم      یار پسندیده منم یار پسندید مرا

برای این که از این تصاویر بیشتر لذت ببرید به ابیات زیر از مولانا توجه فرمائید:

هر کسی روئی به سوئی برده اند      وین عزیزان روه بی سو کرده اند

هر کبوتر می پرد زی جانبی      وین کبوتر جانب بی جانبی

هر عقابی می پرد از جا به جا      وین عقابان راست بی جائی سرا  
 ما نه مرغان هوا نی خانگی      دانه ما دانه بی دانگی  
 زان فراخ آمد چنین روزی ما      که دریدن شد قبا دوزی ما

در آثار بیدل دهلوی نیز از این ترکیبات زیاد دیده می‌شود:

غیرعریانی لباسی نیست تا پوشد کسی      از خجالت چون صدا در خویش پنهانیم ما  
 در پرده‌های خامشی آواز ما بلند  
 در محیط حادثات دهر مانند حباب      از دم خاموشی ما شمع هستی روشن است  
 در این غمگده کس ممیراد یارب      به مرگی که بی دوستان زیستم من  
 ساز هستی غیر آهنگ عدم چیزی نداشت      هر نوائی را که وادیدم خموشی می‌سرود  
 زبانم گرم حرف کیست کاین مقدار خاموشم  
 ز تشریف جهان بیدل به عریانی قناعت کن  
 به عیش خاصیت شیشه‌های می داریم      که خنده بر لب ما قاه قاه می‌گرید

### اندیشه مرگ در آثار سنائی

اندیشیدن درباره مرگ را شما در آثار اکثر شعرا می‌بینید مثلاً رودکی اولین شاعر بزرگ ایران می‌گوید:

زندگانی چه کوتاه و چه دراز      نه به آخر بمرد باید باز  
 خواهی اندر عنا و شدت زی      خواهی اندر امان به نعمت و ناز  
 این همه روز مرگ یکسانند      شناسی ز یکدگرشان باز  
 و در مرگ شهید بلخی گوید:

کاروان شهید رفت از پیش      زان ما رفته گیر و می اندیش  
 از شمار دو چشم یک تن کم      وز شمار خرد هزاران بیش  
 فردوسی در اشاره به مرگ می‌گوید:

زمین گرگشاده کند راز خویش      نماید سرانجام و آغاز خویش  
 کنارش پر از تاجداران بود      برش پر ز خون سواران بود

پر از مرد دانا بود دامنش      پرازخوب رخ جیب پیراهنش

و یا:

دم مرگ چون آتش هولناک      ندارد ز برنا و فرتوت باک

در اشعاری که خواندم جنبه‌های روحانی و عرفانی مرگ مطرح نمی‌شود ولی به تدریج که روح عرفان وارد شعر فارسی شد روح اشعار درباره مرگ نیز عوض شد و به بیان همگانی بودن مرگ محدود نمی‌گردد مثلاً نظامی در ابتدای لیلی و مجنون که با بیت:

ای نام تو بهترین سرآغاز      بی نام تو نامه چون کنم باز

آغاز می‌گردد می‌گوید:

چون مرگ رسد چرا هراسم      کان راه به توست می‌شناسم  
این مرگ نه باغ و بوستان است      کاو راه سرای دوستان است  
تا چند کنم ز مرگ فریاد      چون مرگ از اوست مرگ من باد

و یا یکی دیگر از شعرا گوید:

گرز حال دل خبر داری بگو      ورنشانی مختصر داری بگو  
مرگ را دانم ولی تا کوی دوست      ره اگر نزدیک تر داری بگو

و دیگری:

مرگ اگر مرد است گو نزد من آی      تا در آغوش بگیرم تنگ تنگ  
من از او جایی ستانم جاودان      اوز من دلقی ستاند رنگ رنگ

به طوری که می‌بینیم جوهر فکری همه این اشعار آیه "انا لله و انا الیه راجعون" است.

ولی نکته‌ای که اشعار سنائی را در مورد مرگ ممتاز می‌نماید این است که او جنبه‌های متنوعی از اعتقادات روحانی و عرفانی و اخلاقی را درباره مرگ مطرح می‌کند یعنی برداشت او به آن چه قبل و حتی بعد از او گفتند محدود نمی‌شود بنابراین جا دارد تحت عنوان مستقّلی مورد مطالعه قرار گیرد. در مقام پند و اندرز می‌گوید:

مجلس وعظ رفتنت هوس است      مرگ همسایه واعظ تو بس است

در قصیده‌ای می‌گوید:

اگر مرگ خود هیچ راحت ندارد      نه بازت رهاوند همی جاودانی  
اگر خوش خوئی از گران قلتبانان      وگردد خوئی از گران قلتبانی

که در واقع بیان جنبه مثبت مرگ است که در هر حال آگر بد یا خوب باشی عامل رهایی است. و باز در همین قصیده " مردن از..." را مطرح می‌کند و آن را عامل و سبب زندگی می‌داند:

بمیرای حکیم از چنین زندگانی      کزین زندگانی چومردی بمانی  
به بستان مرگ آی تازه گردی      بسوز این کفن ژنده باستانی  
از این مرگ صورت نگر تانترسی      از این زندگی ترس کاکنون درآنی

از شاعری دیگر:

خطر مرگ نه چیزی است کز آن ترسد مرد      زندگانی بتر از مرگ خطرها دارد

و بعد در ادامه:

به درگاه مرگ آی از این عمر زیرا      که آنجا امان است و این جا امانی  
به نفسی و عقلی وامرت رساند      ز حیوانی و از نباتی و کانی  
( از جمادی مردم و نامی شدم .... مولانا )

بدان عالم پاک مرگت رساند      که مرگ است سرمایه زندگانی  
وزین کلبه جیفه مرگت رهاوند      کند روح را ایمن از لن ترانی  
کند عقل را فارغ از لا ابالی      که بگذر از این منزل کاروانی  
بجز مرگ درگوش جانست که خواند      که "تو میزبان نیستی، میهمانی"  
بجز مرگ در جان عقلت که گوید      از این شوخ چشمان آخر زمانی  
بجز مرگ اندر حمایت که گیرد؟      ز ننگ لقب‌های اینی و آنی  
تو بی مرگ هرگز نجاتی نیابی

و در حدیقه در باره مرگ گوید:

آن زمان کایزد آفرید آفاق      هیچ بد نافرید بر اطلاق  
مرگ این راهلاک و آن رابریگ      زهر این را غذا و آن را مرگ

و بعد خود مرگ در اندیشه سنائی می‌میرد:

-----

عرایضم را با خواندن شعری که مولانا در مرگ سنائی سرود خاتمه می‌دهم:

گفت یکی خواجه سنائی بمرد	مرگ چنین خواجه نه کاریست خرد
گاه نبود او که به بادی پرید	آب نبود او که به سرما فسرد
شانه نبود او که به موئی شکست	دانه نبود او که زمینش فشرد
گنج زری بود در این خاکدان	کود و جهان را به جوی می‌شمرد
قالب خاکی سوی خاکی فکند	جان و خرد سوی سماوات برد
جان دوّم را که ندانند خلق	مغلطه گوئیم به جانان سپرد
صاف در آمیخته با درد می	بر سر خم رفت جدا شد ز درد
در سفر افتند به هم ای عزیز	مروزی و رازی و رومی و کرد
خانه خود باز رود هر کسی	اطلس کی باشد همتای برد

## کتاب شناسی

- ۱- دیوان سنائی غزنوی - با مقدمه و حواشی و فهرست به سعی و اهتمام مدرس رضوی استاد دانشگاه انتشارات کتابخانه سنائی
- ۲- تازیانه‌های سلوک - نقد و تحلیل چند قصیده از سنائی - انتشارات آگاه از دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی - چاپ پائیز ۱۳۷۲
- ۳- سخن و سخنوران - نوشته بدیع الزمان فروزانفر - انتشارات خوارزمی - سال ۱۳۱۲
- ۴- دیوان فرخی یزدی - تنظیم حسین مکی - کتابفروشی محمد علی علمی - دیماه ۱۳۳۰